



نمونه‌ای از مطالعات میان رشته‌ای: اصل هویت

دکتر احمد احمدی

مَفْصَلِ فلسفه و روانشناسی

نمی‌افتد، اما به‌رحال همچنان به گفته دکارت واضح و متمایز در ذهن باقی است و بی‌هیچ تردیدی از بیرون حکایت می‌کند و مابازاء خود را نشان می‌دهد. هر قدر هم حادثه سنگینتر، شدیدتر یا عجیبتر باشد تصوّر حاصل از آن و حتی همراه با خصوصیات وقوع، مکان، زمان و تقدّم و تأخّر آن با سایر حوادث با روشنی بیشتری در ذهن می‌ماند. کسی که با جانور مهبیبی مانند شیر یا پلنگ یا افعی روبرو شده و یا در معرکه جنگ حضور داشته و هم‌رمز مجروحش را به دوش کشیده، تا مدتی حادثه از ذهنش نمی‌رود و از آن پس هم تا پایان عمر با کمترین زمینه تداعی، آن را با وضوح و حتی همراه با بسیاری از خصوصیات، می‌یابد.

حال اگر او تنها خودش باشد و خودش و زمینه ارتباط و دادوستد فکری - خواه از راه اشاره و رمز و خواه از طریق تکلم - با هیچکس، حتی با خودش به صورت حدیث نفس و مخاطب فرضی، نداشته باشد یا برقرار نکند، تنها تصوّر ذاتی، بسیط و بدون حکم و تصدیق دارد که آینه‌وار یا عکس مانند، بالذات و بالضروره و به‌صورت یک پیوند طبیعی میان اثر و منشأ تأثیر، از مابازائی بیرون از حوزه آگاهی و اختیار وی حکایت می‌کند. حال اگر به بررسی هر کدام از این تصوّر‌ها با تصوّر دیگر - مثلاً عقرب‌زدگی با شکستگی عضو - پردازد می‌تواند برای مخاطب واقعی یا مفروض - و یا حتی بدون مخاطب - با یک جهش قضیه و تصدیق بسازد و بگوید این دو غیرهمند، آن یکی پیش از این یکی، رخ داد و این، بعد از آن، این یکی در دست بود و آن در بازو، این سریع پدید آمد و آن کند، درد یکی در رویه بود و دیگری در ژرفا، یکی در نیمروز بود و دیگری در شامگاه و...؛ یعنی تنها با مقایسه دو تصوّر با هم و تحلیل هر کدام از آنها

از روزگار دیرین، همواره میان فیلسوفان و ارباب منطق، این بحث مطرح بوده است که بدیهی‌ترین اصل یا قضیه‌ای که همه قضایا و اصول دیگر، سرانجام در سیر فکر و استدلال به آن باز می‌گردند و گذشتن از آن، دیگر محال است، چیست؟ و به اصطلاح، ام‌القضایا یا اصل الاصول تفکر و معرفت کدام است؟ از گفتگوها و جزو بحثها که بگذریم همگان بر این امر متفقند که یکی از دو اصل هویت (= اینهمانی) و بطلان تناقض، اصل الاصول و ام‌القضایاست، اما در تداول بیشتر دانشمندان، اصل بطلان تناقض را ام‌القضایا می‌شمارند. ما در این مقال برآنیم که نخست تقدّم طبیعی یکی از این دو را معلوم کنیم و سپس نشان دهیم که علت بدهت آن، امری است روانشناختی یا فطری و در اینجا است که دو رشته فلسفه و روانشناسی به هم می‌رسند و یا از خاستگاه واحدی سرچشمه می‌گیرند.

در کتابهای فلسفه و منطق ما، بحث هویت و تناقض را در ذیل بحث از وحدت و کثرت و در ضمن مباحث حمل می‌آورند و حق هم همین است، زیرا سخن از نسبت اینهمانی و این نه آنی است و این، همان حمل است که برای روشن شدن ماهیت آن به بیان چگونگی پیدایش تصوّر در ذهن و سپس عمل حمل می‌پردازیم.

هر کدام از ما از آغاز عمر تا هر مرحله‌ای که در آن هستیم به اشیای فراوانی برخورده‌ایم که میان ما و آنها تأثیر و تأثیری برقرار بوده و در نتیجه تصوّر ذاتی از آنها در ذهنمان برجای مانده است. برخی از این تصوّرات کمرنگ و پاره‌ای پررنگ است، بعضی در اثر برخورد مکرّر با اشیاء و حوادث پدید آمده و برخی - مانند عقرب‌زدگی، شکستگی عضو، تصادف شدید و... - تنها یک بار رخ داده و دیگر یا امکان وقوع مجدد ندارد و یا عملاً اتفاق

تصدیقات و احکامی به عمل می‌آورد که در هر کدام از آنها تصویری را که با حضور و شهود یافته تحلیل می‌کند و به صورت موضوع و محمول و رابطه درمی‌آورد.

در این جا نکته بسیار اساسی و مهم این است که آیا این شخص پیشاپیش، مثلاً یک تصویری از نیش‌زدگی عقرب، در دست بودن، در نیمروز بودن، شدت، سرعت وقوع، تقدّم داشتن و ... دارد و پس از نیش زدن این عقرب خاص آن تصوورها را می‌آورد و به این وصل می‌کند و نسبت و حمل برقرار می‌سازد؟ یا اینکه پس از وقوع این حادثه همه این اوصاف را با تحلیل از تصوّر همین حادثه به دست می‌آورد؟

در فرض اول سؤال این است که ملاک آن «آوردن تصوورها و وصل کردن آنها و نسبت و حمل برقرار ساختن میان آنها با حادثه یا موضوع» چیست؟ چرا این کارها در مورد حادثه مقابل صورت نمی‌گیرد؟ آیا گزارفی می‌توان مفهوم هر وصفی را به مفهوم هر موصوفی نسبت داد؟ اگر بتوان از انباره ذهن هر مفهومی را بیرون کشید و به هر موضوعی نسبت داد ملاک صدق چه خواهد بود؟! اگر بگوییم این مورد خاص مصداق مفاهیم پیشین است و همین برای ملاک صدق کافی است. سؤال خواهد شد که نخستین موارد جزئی شخصی تجربه - مانند عقرب‌زدگی با آن شدت درد و ... برای کسی که تاکنون نیش عقرب نخورده - مصداق کدام مفهوم یا مفاهیم پیشین است؟

اما در فرض دوم یک مفهوم یا تصوّر واحد به دست آمده که با صفات و کیفیات و حالات خود، یک واقعیت واحد است و تنها با تحلیل، میان صفت و موصوف دوگانگی یا غیریت اعتبار و سپس اولی بر دومی حمل می‌شود و گرنه در واقع موصوف از صفت جدا نیست که اگر جدا می‌بود حمل بی‌معنی بود و ملاک صدق وجود نداشت. به همین جهت است که حکیمان ما فرموده‌اند «در هر حملی یک وحدت و هوهویت هست و یک کثرت و غیریت» و این کثرت و غیریت فقط و فقط لحاظ و اعتبار ذهن است به این صورت که ذهن وصف یک موصوف را با تحلیل از موصوف جدا لحاظ می‌کند - و فقط لحاظ و اعتبار است نه جدایی واقعی - و سپس همان صفت و کیفیت را بر همان موصوف حمل می‌کند و در حین حمل و نسبت، همین صفت و کیفیت را با حضور و شهود در موصوف و همراه با موصوف به عنوان یک واحد بسیط می‌یابد و شهود می‌کند و

بنابراین، حمل برای خود او هر چند بظاهر از قبیل حمل شیء بر نفس - مثل انسان انسان است - نیست، اما در حقیقت و واقع از همان قبیل است، زیرا صفت یا محمولی که بر موضوع حمل می‌شود از خود همان موضوع واحد بسیط با لحاظ و اعتبار به دست آمده و بر همان، حمل شده و معنای حمل این می‌شود که این موضوعی که واجد این وصف یا متّصف به این وصف است دارای این وصف است. پس وقتی می‌گوییم کاج سبز است در واقع گفته‌ایم کاج سبز، سبز است و این همان توتولوژی یا همانگویی است، یعنی رابطه محمول با موضوع برای کسی که دارد حکم می‌کند رابطه صفت با موصوف است و پیداست که اولی به دومی قیام دارد و هرگز انفکاک‌پذیر نیست و حکم‌کننده هم این قیام را با حضور و شهود می‌یابد و بنابراین برای او به هیچ روی تردید بردار نیست، بلکه با قطع و یقین حضوری حکم می‌کند و محمول را به موضوع نسبت می‌دهد، مگر آنکه بخواهد تصوّر وی بیرون‌نما هم باشد یعنی مابازاء عینی داشته باشد اما مرّدّد باشد که این تصوّر از بیرون گرفته شده و طبعاً دارای مابازاء است یا این ساخته ذهن است که در این صورت باز هم رابطه موضوع و محمول - و در واقع صفت و موصوف - به لحاظ ذهنی بودنشان، رابطه‌ای ضروری است و مثلاً حتی غول خیالی هم به هر صورتی که ذهن آن را بسازد، صفاتش برای خودش ضروری است - البته تا وقتی که آن را به همین صورت در ذهن نگه داریم.

با این بیان، هر حکمی برای خود حکم‌کننده، ضروری، بدیهی، یقینی و قطعی است و حتی از آن جهت که موضوع و محمول دارد بظاهر علم حصولی است، اما از آنجا که تصوّر موضوع را با حضور می‌یابد و محمول را هم که صفت موضوع و قائم به موضوع است با تحلیل و اعتبار و لحاظ و التفات از همان موضوع بیرون می‌آورد و موضوع حضوری طبعاً محمولش هم حضوری ادراک می‌شود، حکم هم که عمل اختیاری ذهن است و هر فاعل مدرکی به فعل اختیاری خویش آگاهی حضوری دارد، پس هر قضیه و حکمی به لحاظ آنچه در ذهن اتفاق می‌افتد حضوری است و بنابراین برای گوینده احتمال کذب ندارد و این هم که می‌گویند الخیر تحمیل الصدق و الکذب تنها برای شونده است.

می‌ماند مکانیسم و شیوه انتقال این تصوّر متّصف به این

اوصاف و حالات و کیفیات، که کاری است بسیار دشوار و همه دشواریهای ارتباط و داد و ستد فکری که در قالب کلی زبان به معنای عام مطرح می‌شود، از این به بعد است که فعلاً از بحث مقاله بیرون است.

* * *

* * *

از آنچه گفتیم بخوبی به دست می‌آید که اصل هویت چون ایجابی است بر اصل بطلان تناقض که سلبی است، مقدم است، زیرا که سلب، سلب ایجاب است، پس باید نخست ایجابی باشد، تا سلبی بر آن وارد شود. در اولی می‌گوییم: انسان انسان است یا انسان حیوان ناطق است یا - بر اساس تقریری که کردیم و هر حملی را برای خود حمل کننده ضروری توتولوژیک یا همانگویانه دانستیم - می‌گوییم درخت سبز است، بدین معنی که درخت سبز سبز است. اما در دومی (اصل بطلان تناقض) می‌گوییم: انسان انسان نیست یا انسان حیوان ناطق نیست یا درخت، سبز نیست (برای حمل کننده به معنای درخت سبز، سبز نیست) و همان‌طور که می‌بینیم هر سلبی سلب ایجابی است پس باید نخست ایجابی داشته باشیم تا سلبی بر آن وارد شود. بدین ترتیب اگر با برخی از فلاسفه، مانند فولکیه^۴، هم‌آوا شویم و تنها اصل هویت یا اینهمانی را ام‌القضایا و اصل الاصول بدانیم راه صواب پیموده‌ایم.

نقش اصل اینهمانی

تا اینجا به این نتیجه رسیدیم که اصل هویت ام‌القضایا و اصل الاصول است، همه قضایا بیواسطه یا باواسطه به این اصل باز می‌گردند و به نظر همه فیلسوفان بداهت آن ذاتی است. اما جای این پرسش هست که ملاک و معیار این ادعا چیست؟ آیا امری است وجدانی که هر کس به وجدان خویش مراجعه کند آن را بدیهی می‌یابد؟ معنای وجدان چیست؟ آیا نمی‌شود خلاف آن را فرض کرد؟ اینکه می‌گوییم محال است چیزی، با حفظ همه وحدتها، هم باشد و هم نباشد یعنی چه؟ اگر مراد از «چیزی» شیء خارجی عینی باشد چگونه می‌توان جدا و مستقل از تصور و شناخت آن «چیز»، درباره‌اش حکم کرد؟ وقتی هم خود همان عین خارجی را از راه ماهیت یا مفهوم می‌یابیم، درباره نبودن و عدمش بر چه اساسی حکم می‌کنیم؟

آنچه تا اینجا گفته شد در باب حمل ایجابی یا قضیه موجبه است اما قضیه سالبه، در واقع در رتبه، متأخر از قضیه موجبه است، زیرا نخست باید چیزی را تصور کرد و یا تصویری در ذهن داشت، و صفت یا حالت آن را بر خودش حمل کرد (= قضیه موجبه) حال وقتی می‌گوییم الف ب است بدین معنی است که آن را با این وصف یافته‌ایم و در این حال برای من همین بوده است و معنای «همین بوده» این است که اگر چیزهای دیگر را با آن بسنجیم آنها را در آن نمی‌یابیم و لازمه بیواسطه گزاره «الف ب است» این است که غیر ب در آن نیست یا یافت نمی‌شود. پس بیان قضیه سالبه این می‌شود که ذهن تصویری در خویش دارد و آن را موضوع قرار می‌دهد و تصور دیگری هم جداگانه دارد وقتی تصور دوم را با اولی می‌سنجد، آن را در اولی (موضوع) نمی‌یابد و به تعبیری: موضوع را متصف به این صفت نمی‌بیند و می‌گوید: موضوع متصف به این محمول نیست یا این محمول را در موضوع نمی‌یابم و در واقع چون این سنجش و مقایسه تنها به وسیله ذهن انجام گرفته (وگرنه عدم چیزی نیست تا با موضوع ارتباط واقعی داشته باشد) معنای الف ب نیست، این می‌شود من که دارم مفهوم ب را با الف می‌سنجم ب را در الف نمی‌یابم مثلاً وقتی درختی را در بهار سبز می‌یابم محمول سبز را با تحلیل از آن به دست می‌آورم و بر همان درخت حمل می‌کنم اما وقتی از آن پس همان درخت را می‌بینم اما سبزی را در آن نمی‌یابم حکم می‌کنم که درخت دارای سبزی نیست - یا درخت سبز نیست - یعنی صفت یا محمول سبز را در ذهن دارم وقتی با مفهوم تازه که از درخت به دست آورده‌ام مقایسه می‌کنم، آن را در مفهوم درخت نمی‌یابم پس در واقع نبودن و نداشتن به لحاظ و اعتبار و التفات مدرک و نیافتن وی باز می‌گردد و به تعبیر دیگر: عدم، هیچ واقعی نیست و جز همین نیافتنی که ذهن در مقام سنجش مفهوم سبز بالمفهوم

گاهی می‌گویند انسان انسان است یا انسان حیوان ناطق است بدیهی است، زیرا خلاف آن مستلزم تناقض است، یعنی لازم می‌آید انسان هم انسان باشد و هم انسان نباشد یا هم حیوان ناطق باشد و هم نباشد و این جمع بین نقیضین است و محال است. اینجاست که در فلسفه اسلامی اصل بطلان تناقض را اِمّ القضا یا گرفته‌اند، اما همان سؤال مربوط به اصل هویت در اینجا جدی‌تر مطرح می‌شود که گزاره «جمع بین نقیضین محال است» یا «بطلانش بدیهی است» چه ملاکی برای بدهاقت دارد؟ چرا نشود یک چیز عینی خارجی را هم موجود و هم معدود دانست؟ چرا نتوان گفت یک مفهوم (امر ذهنی) هم کلی است و هم کلی نیست...؟

به هر حال بدهاقت اصل هویت یا اصل بطلان تناقض هر چند برای همگان آشکار است، اما ملاک آن، روشن نیست، بلکه فقط به ادعای ذاتی بودن بدهاقت برای آنها اکتفا شده است با آنکه ممکن است کسی این بدهاقت را انکار کند.

در پاسخ به این پرسش آنچه این بنده می‌خواهم بگویم این است که بنابر آنچه در آغاز مقاله گذشت، صورتهای ذهنی - بخصوص صورتهای حسی تجربی - واقعیاتی هستند همچون سایر واقعیتهای - و به گفته فیلسوفان عالیقدر ما وجود ذهنی با صرف نظر از جنبه بیرون‌نمایی و حکایتگری‌اش، وجودی است عینی - و همان‌گونه که هر واقعیاتی آثار خاص خود را دارد صورتهای ذهنی هم حالات ذهن و قائم به ذهنند و بویژه آنها که - مانند ضربه شدید، مسائل مهم ارزشی، حوادث سهمگین و ... - وضوح و شدت بیشتری دارند، در صحنه ذهن حاضرند و به صورت یک حالت روحی و روانی ذهن را اشغال می‌کنند و به طور طبیعی و ساختاری اجازه نمی‌دهند که ذهن در همان حال که به آنها معطوف است به غیر آنها هم پردازد. به عبارت دیگر: همان‌طور که محال است یک جسم در همان حال که سفید است سیاه یا سبز هم باشد و ساختار و طبیعت و ذات جسم چنین است که در یک زمان جز یک رنگ را نمی‌پذیرد، ساختار ذهن هم چنین است که در همان حال که به یک تصور و صفات و کیفیات آن پرداخته است، خواه پیش از حکم و خواه به همراه حکم و در حین حکم، ذاتاً محال است همان تصور را در همان حال نداشته باشد و یا در همان حال که صفات و کیفیات آن تصور را به عنوان محمول بر آن تصور به عنوان موضوع

حمل می‌کند در همان حال آنها را حمل نکند، یعنی هم دارای تصور باشد و هم نباشد، هم حمل‌کننده محمولات بر تصور باشد و هم نباشد.

در واقع ذهن به منزله ظرفی است که قالب خاص و گنجایش معینی دارد و بنابراین طبعاً و ضرورتاً نمی‌تواند بیش از حد گنجایش خویش، مظروف بپذیرد و یا شکل و قالب و ساختاری، غیر از آنکه خود دارد، به مظروف بدهد. حصول تصویر از خارج و پیدایش تصور و در مقام حکم به هویت و اینهمانی هم اسناد محمولی که با تحلیل از موضوع به دست آمده، بر همان موضوع برای ذهن، قهری، طبیعی و ضروری است و به لحاظ ساختاری نمی‌تواند از آن خودداری کند. با این تقریر، تصورات و مفاهیم بدیهی و قضایای بدیهی و بدیهی‌ترین همه، یعنی قضیه هویت، هر چند همانند عکسها و تصاویر حکایتگری و دلالت و بیرون‌نمایی ذاتی آنهاست، اما اکنون خود به صورت واقعیتهای مستقل - و به اصطلاح به عنوان مافیہ يُنظَرنه مابہ يُنظَر - ملحوظ می‌شوند و همانند همان عکسها و تصاویر صفحه ذهن را آنچنان اشغال می‌کنند که جایی برای پرداختن به غیر و یا حکم دیگری داشتن برای وی باقی نمی‌گذارند. در واقع اِمّ القضا یا همانند یک حادثه سهمگینی از قبیل تصادف شدید است که فشار شدید روانی آن، اساساً به ذهن اجازه اندیشیدن و پرداختن به غیر آن را نمی‌دهد و باید مثالهایی از قضایای هویت آورد.

در این صورت می‌توان گفت بدهاقت اِمّ القضا یا اصل الاصول مولود این است که ذهن به حکم ضرورت ذاتی خویش که گنجایش و توان غیر از این را ندارد، جز به این صورت عمل کردن برای وی محال ذاتی است و اینجاست که فلسفه و روانشناسی به هم می‌رسند یا معلوم می‌شود خاستگاه واحدی دارند یعنی به لحاظ روانشناسی، ساختار ذهن یا روان این چنین است که در چنین مواردی، ضرورتاً غیر از این نمی‌تواند انجام دهد و بلحاظ فلسفی و منطقی هم، سرانجام ملاک بدهاقت و ضرورت به جایی می‌رسد که چون اقتضای ساختار طبیعی و ذاتی ذهن یا روان است، دیگر چرا پذیر نیست، چرا که «ذاتی شیء لم یکن معللاً» و همان‌طور که در طبیعیات جای سؤال نیست و نمی‌پرسند که چرا نور با فلان سرعت حرکت می‌کند در اینجا نمی‌توان پرسید که چرا حمل شیء بر